

## بقلم: آقای قویم الدوله

بقیه از شماره ۷۰۶

## عبدالواسع جبلی فرجستانی

مولد و منشأ عبدالواسع فرجستان است . - فرجستان یا غر شستان ناحیه پنهاندریست میان شهرستان هرات و غزنی ، مرورود از کران آن می گذرد ، این ولایت دارای دوشهرست : بسنین - و - سورمین .

امیر دولت شاه سمرقندی در تذکره الشعراء خود میگوید : « آنچه مشهورست که عبدالواسع در اول حال جلف و عامی بوده و آنهاکه بر او میندند که در آغاز چگونه شعر می گفته سخن عوام است واضلی ندارد ، چه شخصی که درسخوری یکی از بی نظیران روزگار بوده باشد عقل قبول نمی کند که در جوانی عامی بوده و بتربیت اهل شود . »

عبدالواسع سیدی جلیل و از خاندان محبتش می بوده ، پدرش عبدالجامع بن - عمران بن ربیع جاه و نعمتی داشته است . برزگزاده جلف عامی نمی تواند اشعاری بدین روانی در وصف بهار و فصل طراوت گلزار بگوید که اگر نظیری داشته باشد همانا نقاشی و موسیقی است :

گاه آن آمد که گردد باغ چون خلد برین  
آبدان چون حوض کوثر گلبنان چون حورعین  
سنبل مشکین شود سوزنده چون عود قمار  
بلبل مسکین شود سازنده چون عود حزین  
همچو اشک از مهر خوبان زاله بارد از هوا  
همچو خد ماهر و بان لاله روید از زمین  
چون شود آن هر دو ضم با یکدگر باشد بشکل  
لاله چون درع عقیق و زاله چون در نمین

زاغ را گویی برسم ماه دی ببرید پر-  
 بلبل اندر بوستان ، از مهر ماه فرودین  
 از شماتت کرد لاله بر فراز کوهسار  
 خون او بر رخ طلا و زهرا در دل دفین  
 سوسن خود روی چون رخساره ترکان «کش»  
 سنبل خوشبوی چون جراره خوبان «چین»  
 از هوا چون اشک مهجوران برو باریده سیل  
 وز صبا چون روی رنجوران بر آن افتاده چین  
 قمری آمد در صغیر و ساری آمد در نفیر  
 بلبل آمد در خروش و صلصل آمد در این  
 ابر شد گوهر فشان و باغ شد جنت نشان  
 این چودست فخر دولت آن چو بزم تاج دین  
 جبلی روزگاری در هرات بکسب کمالات کوشیده و کسوت زهد و ورع  
 پوشیده ، سالی چند در مدرسه نظامیه «هری» بتحصیل دانش و تتبع اصول و فروغ  
 آن مشغول بوده ، لحظه‌ای از اکتساب اصناف علوم و استحصال انواع فنون نیاسوده ،  
 روزها را بمباحثه و شبهارا بمطالعه میگذرانیده .  
 بقدر الکد تکتسب المعالی و من طلب العلی سهر الیالی  
 چه او نیک میدانست که دانش مرددا از پایه فرودین بمنزلت برترین می-  
 رساند ، و عزیزترین مردم گرداند ، و نورادب دل را زنده دارد .  
 عیدالواسع از خردسالی ولعی بکسب کمال داشت ، یا بآموختن بود و حفظ  
 یا بنوشتن بود و ذکر ، از مطالعه نسخ سودمند کتابخانه های مدارس استفاده میبرد ،  
 طبعش بخواندن تواریخ راغب بود و اخبار و سیر طوائف و اقوام را طالب .  
 هرات را «هری» و «هراه» هم خوانده اند . خاقانی ، افضل الدین بدیل بن علی  
 شروانی ، می گوید :

گر سوی هری عنان گسراید ازخاک هری جنان بزیاید

هرات میان دو کوه، در طرف شمال، واقع و شهر باستانی «پوشنک» نام داشته است. بین این دورشته کوه که ۲۵ فرسنگ امتداد دارد جلگه‌ائی است بعرض ۲۳ کیلو-متر، هریرود یا «بالان» در این دره پهناور جاریست.

یکی از اعمال هرات «بادغیس» است که در همه خراسان جائی بدان نزاهت و صفا نشان نداده اند.

صبا نهفته بغشاکش طراوت طوبی هوا سرشته بآبش حلاوت کوثر  
در سواد هری ۱۲ گون انگور است هریک از دیگری لطیف تر و انواع میوه -  
های دیگر.

هرات آبش خوشگوار، هوایش سازگار، و نسیمش روح افزاست. شاعر در وصف این شهرستان گفته است:

این جهانرا همچو دریا دان خراسان را صدف

در میان آن صدف شهر هری را گوهری

هرات در روزگار میرزا شاهرخ پسر امیر تیمور پایتخت ممالک ایران و مضافات بوده، کهن دژی داشته است. از ابنیه نفیسه این شهر شهر شهیر مدرسه نظامیه و مسجد جامع و مدرسه و خانقاهی است که بفرمان سلطان ابوالغازی حسین بایقرا ساخته شده، دیگر «گاذرگاه» که شهرتش بیش از پرتوماه است و خیابان هرات.

در روزگار جوانی عبدالواسع هری مرکز تعلیمات عالیة اسلامی بشمار می‌آمد، مدرس علوم و مرجع مستعدین هر مرز و بوم و مجمع علماء نامی معقول و منقول و جایگاه ارباب ذوق و اهل دل بود، در فروشکوه علمی و ادبی نظیر مدینه السلام بغداد. علماء و عرفاء و شعراء بزرگ از هرات برخاسته اند.

شگفت داشته نیاید که ما هرات را یکی از شهرهای استان خراسان گفتیم. در روزگار باستان کشور پهناور خراسان چهار شهر بزرگ آباد داشته است: نیشابور

مرو، هرات، بلخ. و حدود این استان از « آمودریا » تا « هندوکش » بوده است.  
حکیم انوری ایبوردی گوید :

چارشهرست خراسان را در چهار طرف  
بلخ را چند اگر عیب باو باش کنند  
مرو شهر است بترتیب همه چیز در او  
حبذا شهر نشا بور که در روی زمین  
که وسطشان بمسافت کم صد درصد نیست  
بر هر یخردی نیست که صد درصد نیست  
جدو هزلش متساویست، هری هم بد نیست  
گر بهشت است همانست و گرنه خود نیست  
- ناامام -

### آثار متوسطین

#### شب هجران

شب هجر است و هرک خویش خواهد از خدا امشب  
اجل روزی چو سویم خواهد آمد گویا امشب  
چنین دردی که من دارم نخواهم زیست تا فردا  
بیا بنشین که خواهم جان سپرد امروز یا امشب  
دل و جانی که بود آواره شد دوش از غم هجران  
دگر یارب غم هجران چه میخواهد ز ما امشب  
نه سر شد خاک در گاهت نه پا فرسود در راهت  
مرا چون شمع باید سوخت از سر تا بیا امشب  
شب آمد یار دور افکند از وصلش هلالی را  
دریفا شد هلال و آفتاب از هم جدا امشب  
هلالی جفتانی